

شهید علی حقیقی



ازتبار علی
سازمان جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	رضا
تاریخ تولد	۱۳۴۶/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۰۱/۰۱
محل شهادت	سومار
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباززمینی ارتش
شغل	سرباززمینی ارتش
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	کره بند

زندگینامه

شهید علی حقیقی در روز بیستم اسفند ماه سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی و مومن در روستای کره‌بند چشم به جهان گشود. خانواده ایشان نیز مثل بیشتر ساکنان روستا، از وضعیت مالی مناسبی برخوردار نبودند و در تنگنای معیشتی به سر می‌بردند.

علی، با وجود مشکلات فراوان، در ۷ سالگی راهی مدرسه‌ی کوچک روستا شد، اما پس از دو سال تحصیل، به دلیل علاقه‌ای که به کمک به خانواده در امرار معاش داشت، درس را رها کرد و به شغل چوپانی مشغول شد، تا از این طریق، کمکی هر چند کوچک به اقتصاد خانواده کرده باشد.

طی سالهای بعد، همراه پدرش به شغل‌های قصابی و بقالی پرداخت و همراه و همدوش او، مثل یک مرد، به برازجان و شهرهای دیگر می‌رفت تا بتواند مخارج خانواده را تأمین کند.

شهید حقیقی از دوران کودکی به عنوان فرزند ارشد خانواده، در قبال مسایل خانواده احساس مسئولیت می‌کرد، و دقیقاً همین حس را در برابر خاک میهنش نیز در وجود خود پروراند. او با شروع جنگ تحمیلی، پس از جلب نظر مساعد خانواده برای حضور در جبهه، در اواخر سال ۱۳۶۰ داوطلبانه راهی دیار عاشقان حق شد و دین خود را در برابر وطن، با دفاع از خاک و ناموس کشورش، ادا کرد.

ایشان بعد از گذراندن دوره‌ی سه ماهه‌ی آموزشی در کرمان، روانه‌ی جبهه‌های غرب (سومار) شد و پس از ۷ ماه نبرد و انجام وظیفه به نحو احسن، در تاریخ ۲۰/۶/۱۳۶۶ با اصابت ترکش خمپاره‌ی نیروهای بعثی، به آرزوی دیرینه‌ی خود که همانا شهادت بود، رسید و به سوی معبود، پر کشید.

خاطرات

راوی: مادر شهید

هر مادری، همه لحظه‌های شیرین حضور فرزندانش را برای همیشه در خاطرش حفظ خواهد کرد؛ روزهای خوش کودکی فرزندان، رفتارها، شیطنت‌ها و □

علی همیشه آرام و مهربان بود و همه را دوست داشت و به همه احترام می‌گذاشت؛ حتی به بچه‌های کوچک‌تر از خودش. به همین خاطر هم از همان دوران کودکی، در هنگام بازی با بچه‌های محل، هیچ وقت دعوا نمی‌کرد و در بین همسایه‌ها و فامیل، بسیار محبوب و دوست‌داشتنی بود؛ بطوری که اگر یک روز همسایه‌ها او را نمی‌دیدند، سراغش را می‌گرفتند.

وقتی ۷ ساله شد و به مدرسه رفت، علاقه‌ی فراوانی نسبت به درس و مدرسه از خود نشان داد و از همان سال‌های کوتاه تحصیل، با شور و شوق زیادی درس می‌خواند.

مادر شهید در حالی که اشک در چشמהایش حلقه زده، می‌گوید:

پسرم به دلیل وضعیت نامناسب مالی خانواده، متأسفانه نتوانست بیشتر از این درس بخواند. او با وجود علاقه و استعداد فراوانی که داشت، بخاطر ما درس و مدرسه را رها کرد و به چوپانی روی آورد، تا با درآمد اندک خود، باری از دوش خانواده بردارد.

من می‌دانم که آرزوی هر انسانی این است که با تحصیل و کسب علم و داشتن تحصیلات عالیه، آینده‌ای روشن را برای خود رقم بزند، اما پسر من با فداکاری حاضر شد از آرزوهای خود چشم‌پوشی کند؛ تا آرامش نسبی را برای خانواده‌اش به ارمغان آورد.

علی، خواهرها و برادرانش را از صمیم قلب، دوست داشت و زمانی که از کار بر می‌گشت، با وجود خستگی فراوان، با خوشحالی از بچه‌ها می‌خواست که آنها را برای تفریح، به کنار رودخانه ببرد و خودش نیز با آنها بازی می‌کرد.

او حاضر بود هر کاری انجام دهد، تا اعضای خانواده در آرامش باشند و همیشه سخت‌ترین مشکلات را تحمل می‌کرد و دم نمی‌زد، تا خاطر کسی را مکدر نکند.

به خاطر دارم که یک روز علی همراه با یکی از دوستانش به منزل آمدند. دوستش، ساعات زیادی در کنار او بود و با هم صحبت می‌کردند. طی روزهای بعد نیز، هر روز دوستش به او سر می‌زد و یا در منزل می‌نشستند، یا با هم بیرون از منزل می‌رفتند.

بعدها فهمیدم که علی زخمی شده بوده و نمی‌خواست کسی از این موضوع با خبر شود، تا مبادا باعث ناراحتی و نگرانی کسی شود. و به همین علت هم به همراه دوستش بدون اینکه به ما اطلاع بدهد، برای مداوا به پزشک مراجعه می‌کردند.

و اما در مورد نحوه‌ی شهادت پسر من و اینکه چگونه از موضوع مطلع شدیم.

یک روز، همه در منزل بودیم؛ برادرها و خواهرهای کوچک علی مشغول بازی بودند و پدرشان نیز برای انجام کاری به روستای دشتی در نزدیکی روستای کره‌بند رفته بود.

در حین سر و صدا و شیطنت بچه‌ها، صدای در را شنیدم. وقتی در را باز کردم، آقای نعمت‌الله کره‌بندی را به همراه سه نفر دیگر دیدم. بعد از سلام و احوالپرسی، گفتند: «می‌خواهیم پدر علی را ببینیم و با او صحبت کنیم!»

به آنها گفتم: «منزل نیستند، اگر کار مهمی دارید، بگویید تا به او بگویم!» اما آنها امتناع کردند و با چهره‌هایی پریشان و افسرده، گفتند: «نشانی محلی را که برای کارشان رفته‌اند، به ما بده، تا نزد او برویم!»

با اینکه هیچ اطلاعی از موضوع نداشتم، به دلم آمد که باید خبری شده باشد. آنها به روستای دشتی رفته و پدر علی را پیدا کرده بودند. بعد هم با هم به منزل یکی از آشنایان به نام کاظم کره‌بندی رفته بودند.

بعد از مقدمه‌چینی، به او می‌گویند: «علی در جبهه مجروح شده و حالش خوب نیست. شما باید با ما به منطقه بیایید!»

پدر علی، دلش گواهی می‌دهد که موضوع این نیست. با گریه می‌گوید: «چرا حقیقت را به من نمی‌گویید؟ من می‌دانم که پسرم شهید شده!» و با همان حال اشک‌ریزان و گریه‌کنان به خانه آمد.

همه‌ی ما با دیدن پدر علی، نگران شدیم. تا اینکه بالاخره خبر شهادتش را شنیدیم. بعدها فهمیدیم که از یک هفته قبل، همه‌ی اهل روستا و همسایه‌ها از شهادت علی اطلاع داشته‌اند، ولی به ما خبر نداده بودند.

بعد از شهادت علی، دنیا برایم دنیایی نبود که قبلاً داشتم. تا مدتها نمی‌توانستم از عهده‌ی مسئولیت در منزل بر بیایم، اما وقتی دوستان علی از شجاعت‌ها و رشادت‌های رزمندگان گفتند و برایم تعریف کردند که پسرم که تلفن چی بود، راهی سنگرها می‌شد تا پیام‌ها را حتی در سخت‌ترین شرایط ممکن منتقل کند، به همه‌ی رزمندگان و علی خودم افتخار کردم و با این تفکر که او اکنون به آرزویش رسیده و راضی است، به آرامش رسیدم.

درباره‌ی پدر و مادر شهید

شهید حقیقی در سایه‌ی پدری به نام «رضا» و مادری به نام «خاتون» پا به عرصه‌ی هستی گذاشت. شغل پدرش، چوپانی و قصابی بود. پدر شهید، مدت کوتاهی بعد از شهادت پسرش، دار فانی را وداع گفت و در امام‌زاده جعفر روستای قلعه‌سوخته به خاک سپرده شد.

مادر او نیز بعد از رفتن این دو، به تنهایی بار سنگین مسئولیت فرزندان را بر عهده گرفت و هر چند با سختی‌های فراوانی روبه‌رو بود، ولی با سرافرازی آنها را بزرگ کرد و پرورش داد.

هم اکنون فرزندان او ازدواج کرده و هر کدام در خانواده‌ی خود با الگو گرفتن از مادر و پدر و برادر شهیدشان، روزگار را سپری می‌کنند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران